
مکاتبات فریش و دورنمات*

آلکس هارتمن / ترجمه‌ی تانیا محمد صادق

کشمکش ماکس فریش و فریدریش دورنمات شبی در رستوران کروئن هال زوریخ در سپتامبر ۱۹۷۸ روی داد. فریدریش دورنمات ۵۷ ساله (در آن زمان) کتاب جدیدش را به همکارش، ماکس فریش که ده سال از او مسن‌تر بود، می‌دهد و روی آن می‌نویسد هدیه‌ای دوستانه «سلام به همکار پیر». پس از آن ماکس فریش یواشکی ناپدید می‌شود، ولی نیمه‌شب دوباره بازمی‌گردد و می‌گوید: «من با وکیل صحبت کردم. او گفت کلمه همکار کلمه‌ایست که مجرمین به کار می‌برند.» سپس کتاب را جلوی دورنمات پرت می‌کند و می‌رود. چند روز بعد فریش که تا این حد حساسیت به خرج داده بود با نامه‌ای از دورنمات، که ضربه خورده بود، عذرخواهی می‌کند و می‌گوید که اگر آن شب من در کروئن هال کنترلم را از دست دادم فقط به دلیل زیاده‌روی در نوشیدن نبود بلکه مدت‌هاست که به طرز یأس‌آوری پشت سر هم شکست می‌خورم.

این یکی از آخرین نامه‌هایی بود که بین آنها رد و بدل شد و روابط دوستانه آنها تا مدتها از بین رفت و سکوت میانشان حکمفرما گشت. این دو نویسنده در فاصله کوتاهی از یکدیگر درگذشتند، دورنمات در دسامبر ۱۹۹۰ قبل از تولد ۷۰ سالگی‌اش فوت کرد و فریش در آپریل ۱۹۹۱ (قبل از تولد ۸۰ سالگی‌اش). سکوت بین آنان

همچنان ادامه داشت تا در سال ۱۹۸۶ تلاشی بی‌نتیجه برای ادامه دوستی از سوی دورنمات صورت گرفت. او با نامه‌ای خردمندانه و کمی هم اندوهناک می‌خواست ارتباط را از سر بگیرد.

این مکاتبات برای اولین بار جمع‌آوری و در کتابی منتشر شد. مضمون این نامه‌ها آشفته‌گی و سوء تفاهم‌های متقابل بین فریش و دورنمات را آشکار می‌کند. نامه‌نگاری‌ها در فاصله زمانی حدود ۴۰ سال نتیجه‌ای در بر نداشت و همواره گلایه‌آمیز بود. پتر رودی مقدمه‌ای بر این کتاب نوشته که مفصل‌تر از متن کتاب است چرا که بعضی از مستندات ناقص بوده است. با وجود این مجموعه‌ای بسیار جذاب و پرمحتوی است، نه تنها نمایش مجادله دو نفر است بلکه تجزیه و تحلیل روانشناسی دوقلوهای افسانه‌ای ادبیات سوئیس است که کاملاً متفاوت از یکدیگر فکر می‌کردند.

فریش با نامه‌ای در ژانویه سال ۱۹۴۷ دوباره با «آقای فرتس [مخفف فریدریش] دورنمات گرامی» ارتباط برقرار کرد. فریش به عنوان نمایشنامه‌نویس و فردی مجرب در این زمینه راجع به اولین نمایشنامه دورنمات چنین می‌نویسد: «من خیلی بر سر شوق آمدم و می‌خواهم راه صحته را برای این جوان هموار سازم.» و دورنمات بی‌درنگ جواب نامه را می‌دهد: «بسیار خرسندم که شاعری توانمند و با قدرت انکارناپذیر چون شما دست کمک به سویم دراز می‌کند.» ولی همزمان دورنمات در نامه‌ای به والتر موشگ زبان‌شناس آلمانی می‌نویسد: «من فریش را درک نمی‌کنم.» و فریش هم دوباره رفتار مبهمی از خود نشان داده و گفته بود که علیرغم ستایش قدرت شاعری دورنمات، مطمئن نیست که آیا می‌تواند پایه و اساس اشعار او را درک کند! این رابطه سال‌ها به همین صورت ماند. هر دو برای ایجاد روابط دوستانه و کاری عمیق تلاش کردند، برای هم طرح و دستنویس می‌فرستادند و یکدیگر را نقد می‌کردند. خیلی وقتها هم حین تبادل افکار به تفاهم می‌رسیدند ولی از یکدیگر چیزی یاد نگرفتند و تشویق‌شان هم با انتقاد همراه بود. فریش در مارس ۱۹۴۹ به دورنمات برای نمایشنامه رمولوس کبیر تبریک گفت ولی در پرده چهارم از شخصیت‌پردازی او انتقاد کرد؛ «شخصیت اولک در این نمایشنامه بیشتر دست و پا چلفتی به نظر می‌رسد تا قهرمانی جسور. همچنین دورنمات در صحنه‌های تصمیم‌گیری به جای جدیت با شوخی‌های دانش‌آموزان دبیرستانی صحنه را پُر می‌کند.»

دورنمات در جواب فریش با لحن طعنه‌آمیزی می‌گوید: «این مخالفت را ظاهراً

باید قبول کنم در حالی که این احساس را دارم که شما با تیره‌ایان هدف دیگری را جستجو می‌کنید نه آن هدفی را که من انتخاب کرده‌ام.»

شهرت فریش و دورنمات، اوایل دهه ۶۰ به فراتر از مرزهای سوئیس رسیده بود و نمایشنامه‌هایشان مرتباً اجرا می‌شد. در دوران بعد از جنگ در کشوری میز شاعرها چیزی برای چاپ نمانده بود و این خلاء باعث طلوع چشمگیر دو ستاره شد. فریش در گفتگویی بیان کرده بود به دلیل اینکه بعد از جنگ بیشتر آلمان‌ها در اردوی زندانیان بسر می‌بردند و تازه در حال مراجعت بودند، میدان خالی بود و با وجود اختلاف سن (من و دورنمات) ما دو تا را به هم ربط دادند.

آنها نمایشنامه‌نویسانی بودند از اهالی سوئیس، کشوری که خیلی از آلمانی‌ها به آن غبطه می‌خورند، آنها هر دو با هم به موفقیت رسیده بودند ولی حالا این اتحاد مورد پسندشان نبود. فریش در سال ۱۹۸۲ در خاطراتش می‌گوید: «هر کدام سایه دیگری بودیم و هر کدامان خشمگین و ناراحت بودیم و خصومت‌ها روی هم انباشته می‌شدند.» حتی در سال ۱۹۵۰ دورنمات بعد از گفتگویی با فریش در یادداشت‌های روزانه‌اش می‌نویسد: «من با این آدم چه اشتراکی دارم؟ وقتی من با او حرف می‌زنم خودم را کوچک می‌کنم.»

فریش هم همان احساس را داشت؛ یک دوستی مضحک. چند سال بعد می‌نویسد: «گفتگو با او مشکل است چون به نظراتم هیچ وقت توجه نمی‌شود. گستاخی توأم با خشونت!»

پس از آن هر دو سعی کردند دوستی و ایمانشان به یکدیگر را پابرجا نگه دارند. هر کدام به دیگری می‌اندیشید. یک بار صحبت از مهربانی مردانه دورنمات است که سیگار تعارف می‌کند و از زیرزمین نوشیدنی می‌آورد و بار دیگر در نامه‌ای با لحن غضبناک او را قادر به انجام هیچ کاری نمی‌بیند!

در تابستان ۱۹۶۹ فریش این جمله را یادداشت کرده: «او همیشه می‌خواهد یک قدم جلو باشد و با این حس مهربان و بخشنده می‌شود...»!!!

از مکاتبات دورنمات و فریش

فریدریش دورنمات به ماکس فریش

شرنلز - ۸ می ۱۹۴۹

آقای فریش عزیز،

برای تلگرام و مجله هفتگی دنیای هفته بسیار سپاسگزارم. آیا بچه به دنیا آمده است؟ حال همسران چطور است؟ از همه سؤال کردم ولی هیچکس نتوانست اطلاعاتی به من بدهد. من در مورد آلمان چیزی برای گفتن ندارم. من مثل شما چشمان تیزی نمی‌دارم، شما آلمان را بهتر و بیشتر می‌شناسید. علاوه بر این، در ذات من نیست که در مزرعه مرده‌ها، دنبال آن دسته از مردم که برای حفظ بقا زمین را شخم می‌زنند حرکت کنم؛ پس ترجیحاً سکوت می‌کنم. پیوست مجموعه وِدکیند ... فصل ۷ از قلم افتاده البته محتویاتش مهم نیست. این گفته را بصورت نشان کوچکی از قدردانی من بپذیرید.

با بهترین سلام‌ها

و آرزوی صمیمانه برای همسران

فریدریش دورنمات

ماکس فریش به فریدریش دورنمات

شهر کامپن در جزیره زولت، ۱۴ جولای ۱۹۴۹

دورنمات عزیز! تا فراموش نکردم نوشته پیلاتوس و نوشته‌های مکتوبات را به انتشارات زورکمپ بفرست که من در مورد آن با انتشارات صحبت کرده بودم. ناشر می‌خواهد آن را بخواند. انتشارات زورکمپ، فالکن اِشتاینر خیابان ۳۱، فرانکفورت. اینجا میان تپه‌های ماسه و آب‌های بی‌کران خیلی باشکوه است. متأسفانه من سرما خورده‌ام، آنچه به جز این یافته‌ام، دنیایی کاملاً متفاوت است.

سلام صمیمانه بر شما

فریش

ماکس فریش به فریدریش دورنمات

برسون، ۱۹ اکتبر ۱۹۶۹؛ احتمالاً ارسال نشده است

فریتس (مخفف فریدریش) عزیزم، نمی‌دانم آیا کسی به تو آشکارا گفته که هیچ کاری را به خوبی انجام نمی‌دهی. شاید الان من نامه‌ای می‌نویسم که نباید آن را این



● فریدریش دورنمات به همراه ماکس فریش، ۱۹۶۷

گونه نوشت، حداقل مجبور نیستم پستش کنم؛ اما چنین سیاستی در زندگی روزمره (یا هر طور که آدم بخواهد بنامدش) یقیناً نتیجه می‌دهد، که تو از یکسو دشمن را می‌بینی و از سوی دیگر دوست را، به هر حال آنها حضور تو را فوق‌العاده می‌دانند. کافی است حضور تو درست باشد، من آن را هم، درست نمی‌دانم. منظورم در مورد کنفرانس مطبوعات باسل نیست (که البته من آنجا نبودم) مقصودم مقالات در مجله زونتگ ژورنال است. تو می‌دانی، من چطور ورنر دوگلین را ارزیابی کردم. عصبانیت‌ات برای من قابل درک است، برادری تو با آنها برایم غیرقابل درک بود؛ غیرقابل درک مثل برادری با کورت یک یا بیگلر. این مربوط به توست. تو به مردم احتیاج داری و آنها کورکورانه به تو تسلیم می‌شوند. آنها از تو مجسمه گالیون (مجسمه چوبی روی دماغه کشتی) می‌سازند تا از تو استفاده کنند. حالا آشکارا آبروی ورنر دوگلین را می‌بری، هم به عنوان هنرمند و هم به عنوان یک شخص، به نحو احسن آبرویش را می‌بری. عصبانیت این حق را به تو نمی‌دهد، اصلاً حق نداری اینطور رفتار کنی طبق گزارش‌ها توافقی وجود دارد که آدم چگونه باید در جمع رفتار کند.

این ناجوانمردی، که شوخی مبتذل هم آن را نمی‌پوشاند، شایسته تو نیست! چرا این کار را انجام می‌دهی؟ مقاله تو پر از خطاست. این را نمی‌دانی یا نظرت این است که این جرأت رو به خود می‌دهی؟ خواننده از مشکل لاینحل شما هیچ چیز درک نمی‌کند. او فقط می‌فهمد که تو خود را لو رفته احساس می‌کنی - کسی که تو را چندین دهه بشناسد، بهتر می‌داند چیزی که من اصلاً خطا به حساب نمی‌آورم. این جمله نوست: فریش و انتشارات زورکمپ فقط به این شکل آرام می‌گرفتند، که من در قالب مجسمه گالیون قول می‌دادم، فریش را به روی صحنه ببرم و با این شعار دورنمات، فریش را به صحنه برد و شهرتم چون آب فواره فوران کرد. این موضوع تنها چیزی را که شنیده‌ام به من ثابت می‌کند. آن گونه که در باسل درباره‌ی این تصمیم گفته شده است، این یک خطا نیست فقط یک شوت آشکار خارج از زمین است. بنگاه انتشارات زورکمپ اصلاً نگران این نبود که من مقابل دوگلین جبهه‌گیری کنم، بلکه تو نگران بودی، نگران آنچه به تو مربوط می‌شود، من به تو در ولپرا با هیچ کلمه‌ای فشار نیاوردم. حتی خواهش نکردم. این جمله دروغ می‌گوید. حتماً طرفدارانت این را شیطنت یک نابغه می‌دانند آن گونه که تو در کنفرانس مطبوعات جنجال به پا کردی. من نمی‌دونم فریش، اینکه تو مجال حرف زدن به دیگران نمی‌دهی، این موقعی است که تو فقط با شوخی‌های بیمارگونه بذله‌گویی می‌کنی. یا آنکه شوخی می‌کنی ولی مخاطب کمتر آن را شوخی تلقی می‌کند. می‌ترسم، اتفاقی است که افتاده، اما فراموش خواهد شد. مجله زونتاک ژورنال ... مرا به موضوع‌گیری واداشت ولی من از جبهه‌گیری صرف‌نظر کردم.

فریدریش عزیز، نمی‌دانم تو با این نامه ناخوشایند چه می‌کنی. این را به خودت واگذار می‌کنم. من از تو شخصیت دیگری انتظار ندارم. من تو را ستایش می‌کنم و الان مدت‌هاست که به این موضوع اطمینان دارم. اما وقتی تو در خارج از زمین بازی ایستادی شاید آدم مجبور باشد مکرراً برایت سوت پایان بازی را بکشد. (فقط تو صدای سوت را نمی‌شنوی) یا اگر هم صدای سوت را می‌شنوی ولی از پیروزی مطمئن نیستی و اشتباه بازی می‌کنی. به نظر من تو به خطا کردن نیازی نداری. خوب که چی؟ چه هدفی داری؟ از خودم می‌پرسم چرا به جای این که به کارهای انباشته شده‌ام پردازم این نامه را می‌نویسم. امکان دارد گیرنده نامه، خشمگینانه با آن برخورد کند. خوب - من گمان می‌کنم: تو به اندازه کافی دوستانی داری که رابطه‌شان در حد ستایش می‌ماند اما دوستان کمی داری که وقتی آنها از تحسین امتناع می‌کنند باید آنها را تحمل کنی. گاهگاهی من این کار را انجام می‌دهم، مثل این بار، بدون اینکه

خودم را در طرف دیگر قرار بدهم. بدبختی بزرگی است که کار تمرینات تناثر تو ادامه پیدا نکرد: تو می‌دانی چقدر به آن علاقمند بودم. به هر حال هر بار به آنجا راندم تا اجراهای تناثری را تماشا کنم. کمتر افسوس می‌خورم که فریش اجرا نمی‌شود من درباره این اطلاعیه چیزی نگفتم. فقط کمی فکر کردم. خوب این یک بداقبالی است. اما خیلی خوشایند است که مقاله تو می‌تواند متقاعد کند. هر کسی این را به تو می‌گوید دشمن تو نیست، فقط کسی دشمن توست که پشت سرت حرف می‌زند و تعداد آنها هم زیاد است.

فریش تو

فریدریش دورنمات به ماکس فریش

نیوشاتل ۱۱ می ۱۹۸۶

ماکس عزیز برای تو یکی از مشکلات این بود که من ده سال از تو جوان‌تر بودم. البته این موضوع الان اهمیتی ندارد. مسیر مشترک ما در امتدادی هم اندازه آخرش به نیستی می‌رسد. وقتی ما هر دو آقایان مسن‌تری شدیم، این واقعیتی است که یک بار می‌تواند اتفاق بیفتد. من هرگز این واقعیت را درست درک نکردم که ما باید به یکدیگر تبریک بگوییم یا تسلیت. هر طور که هست ما با گام‌های محکم از دوستی‌مان فاصله گرفتیم. من در خیلی چیزها تو را ستایش کردم و تو هم مرا در چیزهایی ستایش کردی و ما متقابلاً همدیگر را خیلی زخمی کردیم. هر کدام جراحی دیگری را. این سطور را من بدون نوستالژی نمی‌نویسم. من هرگز نویسنده خارق‌العاده زمان‌مان نبودم. تو یکی از معدود نویسندگانی بودی که فکرم را مشغول کرده بودی. (امثال تو کم بودند که مرا سرگرم کنند.) جداً سرگرم‌کننده و بی‌همتا. تو موضوعات را دنیوی کردی، برعکس من که دنیا را به عنوان موضوع انتخاب کردم. تو برای من همیشه الگوی تأثیرگذار نوشته‌هایم بودی. اینکه ما جدا از یکدیگر مجبور به حرکتیم از تقدیر بود ولی این قدر مهم نیست که بخواهیم مکتب ادبی بزرگی را از آن بنا کنیم.

دورنمات تو

Dürrenmatt

Wann.

Ziel bin immer noch sehr
erfreut über die besonders
nette Begegnung mit Herrn
Ansel Frenschel und sehr
über die beiden Briefe
aus der Persischen Situation.

Ganz herzlich und in
Freundschaft begrüße ich Sie

„Kinderpuder“ u. „Nationale
Zeitung“ -

„Niederbayern“ hat mich zu vielen Gedanken
angeregt -